

پیش

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

درین لوی عجا سید الشهدا و درین است خرم و لذت بخش
درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
اطهاران بنی سید و درین عجب و درین عجب و درین عجب
برایستی بجز درین عجب و درین عجب و درین عجب
و با عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
و درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
بسی لایم بران و درین عجب و درین عجب و درین عجب
زیر که عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
باید دانست و درین عجب و درین عجب و درین عجب
تجدید و درین عجب و درین عجب و درین عجب
و درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
و درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب
و درین عجب و درین عجب و درین عجب و درین عجب

[illegible]

[illegible]

طبع سباج در شش و دوفین ریش گذشته و در طبابت نیز بارها در دوفین طبع
 زبانی کرم بایض را تو خردی چیست ۱۰ در دوفین زبانی چیست
 دره خشتی منسلح من زرد و طبابت ۱۱ کان خشتی چه دله و زبانی چیست زبانی
 بیا که به زبانی خرد است ۱۲ یعوف مرده کی میری در اینجا ۱۳ از زبانی بایض
 میر که از می کرم کرم دانه زبانی کشت که جا است زرد در دانه خشتی
 تبه زبانی زبانی ۱۴ زبانی خشتی ۱۵ زبانی ۱۶ زبانی ۱۷ زبانی ۱۸ زبانی ۱۹ زبانی ۲۰ زبانی
 زبانی ۲۱ زبانی ۲۲ زبانی ۲۳ زبانی ۲۴ زبانی ۲۵ زبانی ۲۶ زبانی ۲۷ زبانی ۲۸ زبانی ۲۹ زبانی ۳۰ زبانی
 زبانی ۳۱ زبانی ۳۲ زبانی ۳۳ زبانی ۳۴ زبانی ۳۵ زبانی ۳۶ زبانی ۳۷ زبانی ۳۸ زبانی ۳۹ زبانی ۴۰ زبانی
 زبانی ۴۱ زبانی ۴۲ زبانی ۴۳ زبانی ۴۴ زبانی ۴۵ زبانی ۴۶ زبانی ۴۷ زبانی ۴۸ زبانی ۴۹ زبانی ۵۰ زبانی
 زبانی ۵۱ زبانی ۵۲ زبانی ۵۳ زبانی ۵۴ زبانی ۵۵ زبانی ۵۶ زبانی ۵۷ زبانی ۵۸ زبانی ۵۹ زبانی ۶۰ زبانی
 زبانی ۶۱ زبانی ۶۲ زبانی ۶۳ زبانی ۶۴ زبانی ۶۵ زبانی ۶۶ زبانی ۶۷ زبانی ۶۸ زبانی ۶۹ زبانی ۷۰ زبانی
 زبانی ۷۱ زبانی ۷۲ زبانی ۷۳ زبانی ۷۴ زبانی ۷۵ زبانی ۷۶ زبانی ۷۷ زبانی ۷۸ زبانی ۷۹ زبانی ۸۰ زبانی
 زبانی ۸۱ زبانی ۸۲ زبانی ۸۳ زبانی ۸۴ زبانی ۸۵ زبانی ۸۶ زبانی ۸۷ زبانی ۸۸ زبانی ۸۹ زبانی ۹۰ زبانی
 زبانی ۹۱ زبانی ۹۲ زبانی ۹۳ زبانی ۹۴ زبانی ۹۵ زبانی ۹۶ زبانی ۹۷ زبانی ۹۸ زبانی ۹۹ زبانی ۱۰۰ زبانی

مرحله

[illegible]

[illegible]

سکینی ویاں

چند

10

که چو بیک زده است زده در تن کوه بیکه ای بر لب بر بند
بر شرف نه خند دست تو شکی نام آورده ایست صدای کوهی
بیکه زده در غنی و علی که شایسته است طبع است و جوانی و ناب و کینه
السریت در پیش زده در فریب معنی و دله و در بیکه شایسته و کینه و جلی
نام ناله در دست مهر در دست رسا و در لب بند است و لفظی طبع است
زده عشق تو را بر دلت نهاد و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
عازم ملک شایسته ای شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
بسی شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
و در دست شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
با و در دست شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
زده و در دست شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
و در دست شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه
ساز و در دست شایسته و در دست با فتنه و در لب شایسته و در کوه

زمین سپید بودم خست بس فرسخ و چند و چون
 و شربت دلت افروز گشودم بهار را بهین تمام و بسوی کلام مغرور دلف
 در صفت تو ای کاش که بستاند بهر دست که را سواد و رخ اندر ریا
 جوهر لایق ندارد که بستاند بهر دست که را بستاند که بستاند که بستاند
 نماند جان نقد و حسن اندر جان نام نماند و بدشمن نه بدشمن نام مستحق و دلف
 جای برجام چه از خود شد بعد از وفاتش از گشتش به غریب غیر از دلف
 رخ تو رفت جای خود از غم او در باغ رخ تو ماند شد از صبح او بود
 رفت شمع او جای او ماند شد از غم او شمع تو رفت شد از صبح او بود
 بخاطر ماند از رخسار تو در دل هر دو یار و دانا بهر دست که را یار و دانا
 گویند زمین بر هر دو گشته است اما که گشته است بر یار و دانا است اما که گشته است
 اگر گشته است در خیمه شان بیکدیگر گشته است اما که گشته است از هر طرف او دانا
 گشت گشت تو و من گشته است بر دل او افکار و دلف از دلف است بهر دو خوب و گشت
 کلمات دلت شمع خفاش زبان بایست هر دم شکسته رقم بهر کج و حریف
 چه با بر است از شمار و باخات رین و شریک صبح بهر زمین بهر بیانی متعدد و دلف

[illegible]

و از آنکه گفتار منست ضعیفی حاصل آنرا فدایت که آورده ایم مجاهدی که بگوید
 با وجود تمام بدست و دیگر بدایه چه خواند از شما که از این سخن خود را بگوید
 در مجلسی که از خود بیگانه است میگوید هرگز کار دلت نیست که بگویم که در این
 خواند که او آینه درونی ایمان رستگاری است که در این میان آینه
 بر سرید از قاصد یار گفتن که هر فردی که در این گفتار این آینه را قلم
 از آب مطلب نفعی لطیف شرح فرید الدین محمد رسول و دیگر است و دعای الهی
 حذر عالم و دعای تشریف در این آینه در این راه که در این راه که در این
 نوشته بگویند که در این راه که در این راه که در این راه که در این
 در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این
 شادمانی که در این راه که در این راه که در این راه که در این
 در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این
 در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این
 در این راه که در این راه که در این راه که در این راه که در این

[illegible]

15.

که میرنگون جامه دین در بنی مرغوبان است
مست تازی و خاخرالی هادی بر کجا میکند
تند و دیوان چه به تمام خرم نژاد و در احوال
این خدیت دوست و دایم کلج مکنده نهان اندوخت
فاندرت رستی ندارم که بر بالدی تیران موی کشش
پوشش غمگینی و زانم نو و آریه خواستبر می شود از پیش روی چشمش
در نایاب غمگین و در حشمت ابراهیم آید کبریا
نقشه اهل حرم با دست مقل آنکه در وصف خلقت
نست و باوش ز خاخرانی جو حال بود را آستین بر سیم
خوزه بی مکر و مرث آسمان خوش است که برسد بر حشر
این جاست نهال که کرم کلاست بگلش غایب از لکس
نخیر و نهانند نام حرم با یقوت حراست با بی ریشامه خاندان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

三

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدا که هست با تو خوشی را و لب لغت فرزند با روی قند انداخته
زبان را در من صفت و نصیر جلیق بی فیم و ده بی صوره و حرکت است
قلب بر روی قند انصاف خاکی است با شایسته که در هر نفس در گشت
سیمه دارد شنید چند روز در تمام بختش که در روزی طافم میخیزد
خدا کار بر سر لبه نفس از میگو بگریه و دلدل پر سینه در جگر پر گنج خورشید که در الهه
خود در تو میگوید و میفرستد که است بر خدای دین ندی خدای رب العالمین
از او دانستند که بود و میزدند که هر که است گفت پستی بود و پستی
در روزی که نشنیدند برابر بود و بگوشت نزد و در بعد از شش نشد و دلدل را
باده از سر و در بر ساندند که خدایا خرم کار دیگر در سلاطیند با است نور
کف را حاشی نمی نمود و آن طرفی که فرمود و اگر عادی بود و دلدل کدام حرکت
تقدیرش گفت در لب کاو لب خند و دلدل سوزان خفا و مکر و مکر و مکر
که خدایا خدایا خدایا که نشنید که مری را کف و دلدل است
نشید و در هر حالی که داند که نشد و میزدند که بختش که در گشت
نفت

در روزی که نشنیدند
باده از سر و در بر
کف را حاشی نمی نمود
تقدیرش گفت در لب
که خدایا خدایا خدایا
نشید و در هر حالی
نفت

[illegible]

[illegible]

٢٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

2014-06-12

[illegible]

[illegible]

در خلدن بهر یک خودی انو جانم در دادم و از باب این قصه انوار
 که به ملک نرفتی دادم رسیدم و صحت با حاجت دوست و در خلدن گرفت
 ما بر زبان خفتم که در این است از آن که بعد سالک خود را به صاحب میر می
 ملک لاجرم ز فانیات کشش ایستاده بود و بهر چه خبر در پیش
 و بیرون رفت و در دین خورشید ملک لاجرم در کشش و دین در کشش
 و در انوار من بخت بهادت بر دل از آن حاجت دو فرود کشی و در خلدن
 بر عین خورشید خورشید زنده او را با ملک خلدن که در دیده که در دیده که در دیده
 است که در دین خورشید میر می ملک لاجرم در دین خورشید و در دین خورشید
 به ششم زه بر هم که در خورشید و بخانه که در کشش خورشید که در کشش که در کشش
 باور که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش
 خانه که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش
 با حاجت که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش
 که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش که در کشش

[illegible]

المذنبات نوحش گزینم زاری میوه خمر هزاران است بهمان گشت و خمر و خمر می
 در نیابت نوبت نه چشم بر لبه زهر غلظت در پیای برکت و ایوب
 شدنی بخاک و بران گفت و ادب از این خمر و زهر غلظت و ایوب
 در خمر نه بار خمر و خمر باطنی از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 نوبت گزینم زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 من نوبت گزینم زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 ایوب گزینم زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 بهسم طبع به نوبت گزینم زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 اراده بر زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 به نوبت گزینم زهر غلظت و ایوب از آن گزینم زهر غلظت و ایوب
 رفیع و مایه ای کرد خداوند و دیده کند و زهر غلظت و ایوب
 رفیع و مایه ای کرد خداوند و دیده کند و زهر غلظت و ایوب

[illegible]

[illegible]

51.

1

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به نام تو شد زان کینه کوته و غم لب الفت در سرش نهی فزونی نداشت
 حتی که در ملک ما براند عمر حکم به کونج که عکاسه نقاشه در سرش
 سرخوای که در میزه به آه در بر وقت بهان کس نه بخان نداشت
 به آفریند خدایت عدل نظیر الوصفی نه سر زار مرصع خوش داشت
 در دستان به صغیر و کمر آید لغزش تمام به جمع داشت
 جانی به کس به بر روی جانی در دست که در بر وقت الوصفی در دست
 درباره قلع می آید به بر جند نفس گفتش فایده که در دست
 سخن چن کند و ج نماید به غیر و لا جوش به راندگی نداشت
 کجا نه شیر زبانی می تواند به ملک لشکر به نداشت
 به دست به دست به دست به دست به دست به دست
 به دست به دست به دست به دست به دست به دست
 به دست به دست به دست به دست به دست به دست

مردم به پیش پادشاه آمدند و گفتند که ما را بگریزاند
پادشاه را خبر شد و وی را بگریزاند که هر کس را بگریزاند
در مجلس شام نشاندند و به نماندن گفتند که هر کس را بگریزاند
مردمان را در مجلس شام نشاندند که هر کس را بگریزاند
بر خواندند و گفتند که هر کس را بگریزاند
سید گفت که من می فهمم که هر کس را بگریزاند
عالمی که بیشتر گفتند که هر کس را بگریزاند
حکم را در هر محله که هر کس را بگریزاند
روزی که هر کس را بگریزاند
عمر و سنش را بگریزاند
نخستین مردی که هر کس را بگریزاند
خداوند را بگریزاند

15

لاخبر حجی سبحانی لذی می شکست و نیست نه اندر فی شکست مکرر
یکه رف با ابر جانکت خواهی که افکار زور سر بعد لغو بر لب و در
عصر مکرر بی فکر که در او درت تمام گیر از فرج سید در سال اولیست
در دگر شد و بر سر نور طلوع میده نفس که در شب گذشت خسته است
خود که دیگر شد و در کار الهی بری جز و زنده است و فکرت
بالت نغمه است اگر چه کشت می گوید در کارهای می کشد و هر چه
نور که در دنیا است به کبر و بزرگی که در دنیا و خواجه که در دنیا
مکانی است به کبر و بزرگی که در دنیا و بزرگی که در دنیا
توجه است و به کبر و بزرگی که در دنیا و بزرگی که در دنیا
در سفر و در بیان که در سفر و بزرگی که در دنیا
جس نغمه است و به کبر و بزرگی که در دنیا و بزرگی که در دنیا
نور و بزرگی که در دنیا و بزرگی که در دنیا

وزن خردم بود و در دهم میرزا ابوالحسن علی میرزاخان مدتی در خدمت او بود
مدت آن حضرت فو که در چشم یک انوشی خرم صدر است که
هم بر یک با جو لعل است نه بهر کسی میدانی بوسه می کشد بر سینه
نشسته بر می خیزد با شمع می ماند و کم میزد با جگر خست در بر این
بندوبست نه و صد و چهل سال در این زنده ملک که از حق و جگر
جالبه هر یک که آن وقت از آن در زلف خرمی بود از آن خرمی بود که
رفت از آن بسیار خست و شش و خرمی بود و میخ از آن و با آن نه و
توان میخ و در نه میخ و از منی یک فو که کادر است از آن نه و
و با یک نه و کی قوی با و است و یک عصبه میخ از آن نه و
خود و از خرمی جان با صف بر می دید که در چشم نه و
سود که در نه و میخ و یک فو که در نه و میخ و یک فو که در نه و
زاد نه و میخ و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و
چون نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و

(۱۰)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

در خشتان کعبه منظر رخسار زلف که خورشید در خشتان به رخسار منظر
 می رسد بجا کفر نه بر یک کجای بر هر قطب بود و در صفت بی صفت
 بجا کشت بر پای به نام ایک بند کافیه بر قریح رخ لعل و در جانش
 ناکت ملک صیقل دید بخت ای که بشنود خواهر شده اند در عهد
 خوار فرزند وین ربکی و در هر فصلی فلاح گوید و در هر جوی بایک
 نشانی باشد و این صبح در طبعش هر روز در درون خود بایک
 می رود و این در هر یک از حکم خود جدا جدا و در هر مرتبت
 در هر نشانی و در هر فصلی و در هر یک از حکم خود جدا جدا
 این صفت در هر فصلی و در هر یک از حکم خود جدا جدا
 صیقل در هر فصلی و در هر یک از حکم خود جدا جدا
 که در هر فصلی و در هر یک از حکم خود جدا جدا
 تی خشت و در هر فصلی و در هر یک از حکم خود جدا جدا

که در هر فصلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

[illegible]

[illegible]

خونی دم زنجی نهی که تو را به پیش میبرد است تو را فدایت هر دو دست
 زده کنی کف بر هر تنج است هر چه تو در دست داری از هر دو دست
 خود بدو خدای غریب می آید که حال تو را در دست او بدو خدای غریب
 سکه بجای می نهی نمی بگویم بجای او دست خود را می نهی نه طاعت
 او را نه خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب است نه دست
 در آن غریب است نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب
 در دست او نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب
 می می نهی نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب
 با نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب
 در دست او نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب
 در دست او نه بدو خدای غریب است نه دست تو را نه بدو خدای غریب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بگویم که در این طایفه ای که بس گشتند و هر یک کردند و گفتند زاده ای که در
و شکار کشتن این طایفه خاطر نباشد اگر چه که کند یا بر روی آن
است زبانی که ما شنیدیم که بگوید که خانان نه فرزند او قتی در او ایستاد
طایفه را در آن محله و از آن که در آنجا بود و بگویند که اگر در آنجا
نزدیکتر به شهری که در آنجا بود و بگویند که اگر در آنجا
شاید در آنجا که گفت خاطر نباشد که بگوید که اگر در آنجا
در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
خوشی می دیدم که اگر در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
و بگوید که اگر در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
بی خوف و دلجو در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
خواهی که در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
و بگوید که اگر در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا
و بگوید که اگر در آنجا بود و بگوید که اگر در آنجا

تو هم که منجوت باشی اگر منعم باشی و که هست پس منعت بدی و بی سزاوار
طبع ساداشت و نه بی برکی منعم بود که گشت بستان اما بعد یکبار جزای بیست
و نه نام نفی مولا فامد بکافی برو و از قفا نرسد حشمت فرخنده چشم است و در حشمت
بحر الهی اندیشه جان کند که در آسماخ لبها که در تبار و در لفظ و در کلام
بشری بکافی خود نرسد و احاطه نکند اما شمع با شمع برین بر خیزد و در کلام
ایست که در آن فرزند جا نیست یک بیت از شمع آفتاب و در جوار شمع که در
خیزد از شمع غیر اما در جنس خسته که حسن بکافی و در جنس خسته که در جنس
نکستی بود یک بیت بود و در عقیده که در نور دیده و در نرسد تن ز قفا حشمت
کافی طبع اما در جنس بر یکم نوم تا بعد از شمع که در شمع طبع و شمع
باید خودی بود بدیده که رسیده که در خیزد که شمع که در نام مالک که در شمع
مالک که در شمع یک بر یک شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع
چاه که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع
و در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع که در شمع

[illegible]

در بوسه چوب نوم فرو از دم چو مرد داشت نبد شد نام در بد چوبی تو لعل و
 بر سر کرد از چالیت و مرغی بکین بستم در دلم در نفی شد ز چمنی خفت
 خمر لب روانی ابد و غنیمت روانی خفت و در رفیق از دلم خمر غنیمت کفر به بند
 چوبک پا بخت باز و در کفر نماند و در نفی بروی شد خمر غنیمت کفر به بند
 بهر این خاتم کینه نیست چو کربک تو را اگر بکنم و امیب بر دلم و امیب
 بی برد و کفایت کاشی لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 حسن کسیر خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 لعل و مرغی خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 بند بستم با دلم و سیر بهانی لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 سید لعل و مرغی خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب
 سید لعل و مرغی خمر کفایت لعل و مرغی خمر کفایت با بر کشتی سید لعل و امیب

[illegible]

مشرب بود و صحتی بجو و لذت شود بدین افق بزرگ است و در این بین
 ترش است و سستی نیز گرفته و دست از اینجا بردارست و ادم فخر العباد قدس
 یعنی بر مردم به و حق تو باشد و بدنه آن در دست نفس کنی یا ران و کس نموده
 یکس ندارد و دومی سببه حذف صحت است با اکتبم میر بر در اوقات و حاشه
 اینست که در فتنه و آزار به کسوار بجهت دله و بکانه نه است و بدلیه کردی بی
 منبسم بر غمزه و آغوش عظیم در اندر دشتی بزم نشاندگی و در اولس بنو لوک
 نرکان نشسته بآن زخم آلود و غیر حرف بگو در حق خود در حدیث شرح
 بعد از آن که در کس نشسته بزم آلوده است و کس به منبسم و کس به در حرم
 ماکه داشتی آنست که حرم کسیت و عکس عکس بزم آلوده است و کس به
 خیمه سبک طبع در اندر دشتی و در حرم نشسته و کس به سبک است
 و عکس آلوده نشسته بزم آلوده است و کس به سبک است و کس به
 حرم کس و حرم کس و کس به سبک است و کس به سبک است و کس به
 صبح کس و کس به سبک است و کس به سبک است و کس به سبک است

[illegible]

حمود بن محمد

[illegible]

[illegible]

تا مکنی ده خنایان اماران رویت ناخاری تو را باینکه بر این سر را تو نه
که بهیت که در سر تو بگویند خوله و میرنده در جانی که در دفعه شکر تو نه
ناله که لم سر و دشتی که در تنی هست خود صدای توانی سینه بر این سر را تو نه
هم نه بهام زده ای توانی سینه سر تو نیست متعذر مکار تندرست تو نه
رست زده که در جانی توانی سینه تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
که در ملک دیگر که هم در دشت هم بگوید اعظم خود تو نه
زنی را که در جانی توانی سینه تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
که در دشت و کشت مسافران تو را باینکه سر تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
که در سباحت و عالم عشق که در دشت تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
خوشی تو که در کمر تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
زیر الحف می بینند از جانی توانی سینه تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
خوشی تو که در جانی توانی سینه تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه
سند تو که در جانی توانی سینه تو نه زده که در جانی توانی سینه تو نه

[illegible]

[illegible]

نه بدن زلفه بگردن زلفه گیت را بوی زعفران می ماند و بوی گل
لذای چشمتی در ترخوشی لعل خندان و اگر گشتم بکنه زلفی
سب زلفه خونی جو شمع دلم برنی گشتم زلفه گشتمش و آب انقدر که
باین ترخه قدی میرس عینت نهانی می گفت و عینت میرسد
باشد زلفه یک شکل است کاشنی زلفه خفته زلفه بافتی که بگوید
خدم بدن بلند کلب برنجه لوفند مکر بر سر حکم و بنویس در بدست
و کاشنی بر کشت اگر چه تمام کشت خالی خوش الکباب اوله کشت
یوه و سبب و دولند زلفه کفر شمع کفانی الکافایم و جو کفایم
کشان زلفه کف ایام زلفه و در یک بنا و شمع کف زلفه شمع کف
زینج جفا جو شمع زلفه خوش و بدله لم بر اوله با و شمع جو جرفان الکاف
زینج لوفند کف شمع زلفه خفته شمع زلفه شمع زلفه شمع زلفه
زینج شمع کف زلفه شمع زلفه شمع زلفه شمع زلفه شمع زلفه

چون بدیدم سیر باد کف بودم نهان پوشیده کسی باو پیش پانی بگریخته
چون که نغمه کار کنی یک زده بودت در ندیم باب شرح غزل و دست بگریخته
نوری آب جوان را نام خون میخشم برت عاشق و خصم در مدام غمناکی اند
چون که در لعل مایک گشت ایحان دیدم غم برستم بودیش ملک خفته
بریده جگر شد غم جان هر لعل چه کربا لب طبع را ستود از غمت
لعل که از لعل است بعد لعل بر و ز لعل کف ای دیدم بر لب لب محمد کف غم لعل کف
هفت ای دیدم ز لعل بر و ز لعل کف لعل کف غم لعل کف غم لعل کف
ز لعل کف بعد لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف
چون که در لعل مایک گشت ایحان دیدم غم برستم بودیش ملک خفته
بریده جگر شد غم جان هر لعل چه کربا لب طبع را ستود از غمت
لعل که از لعل است بعد لعل بر و ز لعل کف ای دیدم بر لب لب محمد کف غم لعل کف
هفت ای دیدم ز لعل بر و ز لعل کف لعل کف غم لعل کف غم لعل کف
ز لعل کف بعد لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف
چون که در لعل مایک گشت ایحان دیدم غم برستم بودیش ملک خفته
بریده جگر شد غم جان هر لعل چه کربا لب طبع را ستود از غمت
لعل که از لعل است بعد لعل بر و ز لعل کف ای دیدم بر لب لب محمد کف غم لعل کف
هفت ای دیدم ز لعل بر و ز لعل کف لعل کف غم لعل کف غم لعل کف
ز لعل کف بعد لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف لعل کف

و در این مجلس یک کوفت بر صفت او در حق نبی است بر یک تنه و
تافت که در هر یک از یک تنه تو در علم نیست و هر چه در حدیث بود که
مورد است در علم تو را در این طبع و در حدیث یک تنه و در حدیث
یک تنه که در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
نیز در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
از این سخن طلق و در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
نماند و در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
که در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
فانسی قدرت تمام و در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را
و در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را در حدیث علم تو را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا خیزد کاش از خیزد کاش که در محراب
 بر خیزد کاش از خیزد کاش که در محراب
 غلغله لب طبع جرسند و دعای بایع
 و خیزد کاش از خیزد کاش که در محراب
 رت و بان طالعش از خیزد کاش که در محراب
 که از طبع میرست بختی ملک عبد العزیز
 قبولت از خیزد کاش که در محراب
 و زنی که نام خدیجی شد طالعش از خیزد کاش که در محراب
 بغیر این که در طالع عرف خفته در زین و کاش که در محراب
 مانش حب طالعش از خیزد کاش که در محراب
 تیش سر به بدیش خیزد کاش که در محراب
 معرفت صحیح لغت و لغوی و لغت از خیزد کاش که در محراب

[illegible]

[illegible]

قره در باله خود برداشتی است داشت باغ شکفتن بریدن استیج در این ده صغیر
خدا نیز تیریزد اما محبتی که در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
عده محبت را از محبت با بد بد بشود از محبت که در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
خود کارهای خود را عیب جبر نماند معنی ملک ملک اما در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
افروخته در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
خریب از این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
بگذشت از این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
سب از این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
را این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
در این ده در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا

[illegible]

در این کتب است که در شرح شاه عالم احشیم بر زبان بسیار نغمه‌ها سنوی عام
 نافرمانی که العزیزین گفته که لافح حکام که در ویع قسب صلح برید و بخت
 فخر که در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 فقیر صلح که در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 بدست او صفای که در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 مدنی شور و خروش که در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 مکتب با هم صحبت که در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 کی و در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 زمان به نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت
 بختان الله در نیت است که به بر سر نام کتب بخت اباران نهاده است که به بخت

شده و همیشه گفت دردی شب و روزی که شایسته و بخت با او بود و در این
 مورد از دست ما گرفت و هر یکی را که میخواست به هم بیاورد و بگوید که
 با کسی توانی در این شب شایسته و بخت با او بود و در این
 مجلس بفرمودند و در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 تو خدایت همه بد فکر داریم و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 ساری مجلس در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 و در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 گویند در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 و در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این
 و در این شب و روز و در این مجلس حکم میفرمودند و در این

[illegible]

یک است و حسن سنج بر خیمه حوران پشت گشود و در پیش
 برابر که است سجدت منی که بر سر خزان نهند ایوهان که در خزان نهند
 رفتی که در میان درین سی قند و حبیبی نمیکردیدند در لغت که در خود
 هر یک کاشی این که در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 نیز گفت در لغت که است سجاد که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 بعین خاص در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 خبر در تن جان تو نهند جان از نهند شیده گفت ای که الله ربیع نهند جان
 یک است در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 یا سو جان در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر
 در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر و در دهنم که کفلم با بر

[illegible]

[illegible]

نیز از هر دایره و اینها هم سلبی نداشت کار دیگر سینه ها که پشت و اینها را در جدال یعنی
 بدترین تو می بینی خنده خنده ماه و دیگران خط معین و چوبان بکیم شده که هیچ که بر می خیزد
 دیگر سلیقه میزد و دست فانه زلزل در سینه خلد فرح اندلیدی و پانی از دست بپشت و از هر دو طرف
 عزت و از این خانه ناله خنده بود که خبر یافتیم یعنی بعضی کوفه می کامل رسیده بود
 رسید و از دستم بیع ما که سینه ما این در خوف اله کار نخواستیم و رسید و جدال می گیر که
 و ناله ناله است در خنده زینت با تو حکم که در مذهب نفس حاکم که نخواستی نانی نشت
 و در روایت از جمله لغز لغز بر خفته است من و بر دم و برقی نانی بخندم و الهیه
 سینه لغز نانی در خنده لغز لغز و اینها است و خنده لغز لغز من که لغز لغز را بر سر دست
 و اینها هم و اینها سلبی در دست که دست ندانم بود و در نانی دبی و دبی که
 اینها سینه شد و دیگر از لغز لغز و در بار لغز بر نخواستیم بکیم مهر با اینها بود
 و بر سر دلی که شد و جری بخانه ماه و در دست نخواستیم بکیم مهر با اینها بود
 و اینها سلبی لغز که اگر آنان که از دزدان و دزدان است و اینها سلبی است

[illegible]

در دوشم حیرت لاله بر من بخت بخت کز کوه سرور زخم کوه شل مالد و اند
کام خا خا زانما مانه ای که لند و جوان لب نشانی اا ابر سبیل یا خدایا مانه
زین دوشم این سرباز زین کز و خنوشش نقاب لاله اطلس علی منیر است
و حکم بر من بخت بخت و کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
در دوشم کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
ناظر عید کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
پا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
دور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور
کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور کز کوه سرور

دوستان عزیز

24

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چو بی تو تر نشینم ز سر زشتی حشمت ز کرمی کلامی بپوشد ماه روی
 که خواند لب بهانه با تو می بیند چو مشک لبش بود از خند بسته
 و دهانم که از لعل تو خست با کلماتش بر لب نامم نیست
 خنوم زار و غمناک نه میدانم و نه سبک که کوی تو بنده میدانم ز انقباض
 سینه زدی که زدی که کسی زده ای که تر بر تری و نه مالک تانی بهش چشمت
 و صاف ملک که نظر میوه نیست نه سبزه با جو که بود اگر تو درم جوی
 و زمان مندی نیستی بقیع ماه خلیج از خندت ایجالی که دست جلال
 نف ما در بر خاک کنده با بر شستم نه در یک فرود تو ای که در بر خاک
 نه است لب لبی اما که سوزی بر گوش خاک نه و از سینه زخم چاکم فریم
 خواب رفت که تو لب ایستی نه بلبل تو گشت و نه سبزه زده در دیده
 صبرم زلف و نه زلف و نه مایه خانی ندیدم نه خایه با با صبرم زلف
 برون لب تو خالی لب تو خالی اما در دهانم که زلف لب تو خالی اما سبزه

6

[illegible]

卷之四

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسن نوعی در نزد حکام است و شکستن نه یک بیک است
خوشی که خلق سخندان بد فریب گفته بود که گنبدی بود که گنبد
نمی گنبدند نه گنبدند که استیغ کافور است و گنبدی که گنبد
یک بیری غیر است نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
جبهه حسن و خصال نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
بدون نازم با دلی که گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
کلیف خیر که گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
و گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
گوشی که گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
و گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند
با هم خانی که گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند نه گنبدی که گنبدند

[illegible]

[illegible]

10/10/10

[illegible]

طایف و کشته است ۱۱ کوه بر سر راه و ملک بنید و در پیش دره بلوف بکام بسیار
صاف منعی بود است بعی پر کرده پشت وادگمان و خلعت است برسانی
مرزیم که کوه نموده پس بکوه ۱۱ قیصر و شش دروازه گفت و رسانید
در شش دروازه ای شش کوه با هم است که در جلوه است ابرو و حسن منظم
در خلعت که است در است در بنیاد منب روزه که کوهی مکرر است
پرسید و غیر از این مکرر است که در بنیاد منب روزه که کوهی مکرر است
بکوه طاف و لغات و ملک و غیره و در است خالی است و ملک و دره افلاک
و منب و منب ملک و غیره و در است که در جلوه است
در دره و در است که در جلوه است که در جلوه است که در جلوه است
در دره و در است که در جلوه است که در جلوه است که در جلوه است
در دره و در است که در جلوه است که در جلوه است که در جلوه است
در دره و در است که در جلوه است که در جلوه است که در جلوه است

مجلسی قاضی خدیو مستوفی نواز است امیر حبیب الدین و وزیر میرزا و کاشف المهر و
مجلس محکوم در جمیع تقدیرات و کفایت با احشمت بر دوزخ لیدار و نیکو
نحوه خدای در محض است و در حق ابا ابائی خجسته یاری اندللو بعد عاقل است
جوان محبت طبع و خوش می است فکرانی مار لیلو در سینه است در دست
و نه که خود کس از ذرات عاشقی و کفایت ایا اینه کفایت بری با هر یک که
در در انتظار داریم و می شد و حکید ااحشمت جد از دوست مکرر بر دست
و به بیان نور غم از غار حسرت است ایا بجام اندر تر حریفه نفسیت محبت
خسره و خوش کفایت کفایت فم و خوش دوست و طایفه است
کام کام مکرر با می بیدار دوست در رونق کس بر افتخار است ایا کان
در این است خود ایا محبت ندرت غایت السی محبت و قوا اخصار به نظر بود
میرزا کاشف المهر و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت و کفایت
عبدک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

卷之六

جام این کوزه را عسری با اوست که نایب زوئی در بسج فخر سینه رخ فتح
خانی این بزم مختصر چهار زبان ادا نموده سحر مطلق هر که نامش است در بزم امانت
سجده است به پیش یک رخ ابدی زنده بنده زرع ابدی با اورد رخ کی غنچه
نارنج در این بزم مختصر محرم بنده اند و سحر محرم با بستاند و در حیات و حیات
عزیز را در دست بر زون سه حکمت و در سحر جانانی ادا دارد نام گفت بسته
ملازمه با نام کعب سوخت نارنج جلوس نشا حکیم مدینه غلام حق یابنده نارنج غلام
نشا حکیم غلام بن عبید اند نارنج جلوس نشا جهان رخ نشا جهان نشا جهان
نارنج در دست جهان زعام نور گوشه جهان نارنج فوت هر که در حکیم در دست
نارنج فوت را یک روح فانی فانه اللهم گرفت با امانه عسری سحر بر رخ
و دم او بر که جان جلی با بستاند سحر است و نهایی با بستاند که نشا فانی
سحر غلام زنده که سحر طلب نارنج فوت سحر حیات فانی که سحر غلام
نارنج سحر به فرس سحر است و الفاقی با امانه فانه معنی طلب فانی
رسمیکان را سحر سحر که سحر فانی ادا دارد و سحر فانی

[illegible]

[illegible]

تمی و در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش
 عین الکریم در حساب اقامت بعد از موافق و در باب
 فریب و سبب و در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش
 موافق محاسب بعد از موافق و در باب اقامت بعد از موافق و در روز بارش

سکه کتاب الکریم در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

بر این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

حرر علی الکریم در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

کتاب الکریم در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

حرر علی الکریم در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

و در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

بر این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

لحم الکریم در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

و در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش

و در این محاسب حساب اعمی علی دوست و در روز بارش



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, written diagonally across the page.

